

سخن سردیبر

پیشینه تألیف و تدوین کتاب یا مجموعه کتابهایی با عنوان «تاریخ فلسفه» چندان زیاد نیست و اساساً ظهور عناوینی چون تاریخ هنر، تاریخ ادبیات، تاریخ ادیان، تاریخ تمدن و مانند آن، به ظهور تفکر و نگاه تاریخی - که از مظاهر تفکر جدید و معاصر است - باز میگردد. معنای این سخن آن نیست که آدمی قبل از دوره جدید به مقوله تاریخ و تأملات تاریخی التفاتی نداشته است، بلکه مقصود آنست که در این عصر، نحوی از نگاه تاریخی تکوین، بسط و گسترش یافته که عالم و مسیر حوادث و سوانح را نه برابر طرح و مشیت الهی، که مطابق طرح فاعل شناسا و مدرک خودبنیاد و خودآیین (سوژه) تبیین و تقریر میکند. تاریخ در نظر قدما، صحنه ظهور اراده خالق هستی و واجد غایت و فرجامی ابدی است و نقش انسان همانا درک و دریافت غایت هستی و تطبیق اراده فردی خویش با اراده کلی و کیهانی است. این تفاوت و تمایز در همه شئون دانش و عمل، میان دوره اخیر و ماقبل آن بچشم میخورد. تاریخ‌نگاری و غلبه طرح و شاکله سوژه، صفت عام و مشترک تمامی علوم انسانی و اجتماعی شمرده میشود.

در این میان، از قرن نوزدهم میلادی به اینسو و از زمان درسگفتارهای هگل درباره تاریخ فلسفه و فلسفه تاریخ و نیز نگارش پدیدارشناسی روح، مجموعه نوشته‌هایی با عنوان تاریخ فلسفه رواج قابل ملاحظه‌ی یافت و ابتدا در اروپای قاره‌ی و سپس در دنیای انگلیسی زبان، گسترش چشمگیری پیدا کرد. روح و منطق حاکم بر این نوشته‌ها موضوعی است که نیاز به تأمل و سنجش دارد، چرا که اولاً، گذشته از تفاوتها در صورت و قالب (حجم، ادبیات، نوع نگارش، ایجاز یا تفصیل، تعداد نویسندگان و...) در محتوا و مضامین (پیش‌فرضها و انگاره‌ها، منطق و هندسه، نوع تحلیل و تبیین، نوآوری یا تکرار و تقلید، منابع و مراجع و...)، در برخی مبادی و خاستگاه‌ها نیز از یکدیگر متمایزند و ثانیاً، در نگاه به میراث فلسفی، عرفانی و معرفتی مشرق زمین، غالباً و عملاً در مدار منطق و روش «شرق‌شناسی» و قالبهای کلیشه‌ی آن قرار گرفته و از انگاره‌های آن تبعیت میکنند. این نسبت میان انحاء تاریخ‌نگاری غرب با شرق‌شناسی از یکسو و با فلسفه تاریخ از سوی دیگر، موضوعی است که در ردیف مبادی و مبانی

۱۵



دانش معاصر باید لحاظ شود. حکایت پیامدهای نگاه تاریخ‌انگاران و شرق‌شناسانه به ساحت‌های مختلف دانش، حکایت شورباری است، تا آنجا که مثلاً برخی نویسندگان عرب زبان که در چند دهه اخیر به نگارش تاریخ فلسفه روی آورده‌اند، یا مقید و مقهور پیش‌فرض‌های شرق‌شناسی شده‌اند یا در دام ناسیونالیزم خام افتاده‌اند. گذشته از نقدهای گزنده ادوارد سعید و نشان دادن شجاعانه و بیپرده باطن شرق‌شناسی در نسبت با مقاصد سیاسی و استعماری، باید در نظر داشت که چهارصد سال پیشینه شرق‌شناسی کلاسیک، نوعی حالت متصلب و سترون در پیکره آن پدید آورد و تاریخ‌نگاری (هیستوریسیسم) در این تصلب نقش نخست را ایفا کرد. کوتاه سخن آنکه، سنجش و ارزیابی این سلسله نوشته‌ها که بعضاً در محافل دانشگاهی نیز تدریس میشود، ضرورت دارد و به این مطلب، وفور و تعدد ترجمه‌هایی را باید افزود که در یکی دو دهه اخیر با عنوان تاریخ فلسفه در سطحی وسیع چاپ و منتشر شده است.

بررسی آثاری که در زبان فارسی در عداد منابع تاریخ فلسفه قرار گرفته‌اند مجال مستقلی می‌طلبد، لیکن همینقدر اشاره کنیم که پس از نگارش سیر حکمت در اروپا به قلم محمدعلی فروغی در حدود هشتاد سال پیش و پس از انتشار مجلدات تاریخ فلسفه کسانی چون امیل بریه، ویل دورانت، برتراند راسل و سرانجام، فردریک کاپلستون، در خلال پنج دهه اخیر (و با لحاظ تمامی تفاوت‌های کمی و کیفی میان آنها)، اکنون نیز مجموعه‌های تک جلدی و چند جلدی تاریخ فلسفه شامل تاریخ فلسفه‌های موسوم به راتلج، آکسفورد، استنفورد، گاتری، گمپرتس (دو اثر اخیر فقط در حوزه یونان باستان) و اخیراً آنتونی کنی، روانه بازار نشر شده‌اند و افزون بر این، برخی از این آثار حتی ترجمه مکرر شده است. این تنوع و تعدد، فی‌نفسه نشان از رغبت و توجه اهالی فلسفه به آگاهی از سیر و سیورورت تفکر فلسفی از گذشته دور تاکنون دارد ولی در عین حال بنظر میرسد برغم تعدد و گوناگونی این دسته از آثار، نوعی مشابهت و حتی اقتباس و تکرار ناشی از وحدت‌انگاره‌ها و پیش‌فرض‌ها نیز در میان این آثار دیده میشود و در عوض، جای مطالعات انتقادی نسبت به مثلاً دوره یونانی و یونانی‌مآبی در آنها خالی است و طنین لحن ستایش‌گرانه و همدلانه نویسندگان قرن نوزدهم و بیستم میلادی در اینها نیز موج میزند.

سخن خود را با طرح یک پرسش به پایان می‌بریم و آن اینکه، آیا نوبت به عرضه تصویری نو و متفاوت از تاریخ فلسفه و بویژه متفاوت با پیش‌فرض‌های تاریخ‌انگاران و شرق‌شناسانه نرسیده است؟ به دیدگاه‌ها و پیشنهادهای محققان و صاحب‌نظران کشور عزیزمان ارج گذارده و از گشوده شدن باب بحث و گفتگو در این زمینه استقبال میکنیم.